هو العلیم

فراغت قلب در برابر حق و رهایی از پیش‌داوری

چرا دستورهای دشوار میزان آمادگی سالک را نشان می‌دهند؟

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۱

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصلاة و السلام على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين

«قالَ عنوانٌ: ”فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ“.»[1] در جلسهٔ گذشته که در خدمت رفقا بودیم، راجع به این کلام عنوان عرض شد که ایشان در اینجا کلام جالبی گفتند و بهتر است که قدری راجع به این مسئله توضیح بدهیم تا اگر خداوند توفیق داد بعد برگردیم و ببینیم که فرمایش امام صادق علیه‌السّلام به عنوان چه بوده است.

عنوان از حضرت سؤال می‌کند که دستورالعملی

[1] .بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۷.

برای به فعلیت درآوردن این مطالب و مسائلی که تابه‌حال فرمودید، بفرمایید که چطور این مطالب به فعلیت درمی‌آید، انجام می‌شود، تحقق پیدا می‌کند و انسان به این مسائل می‌رسد؟ همهٔ اینها مطالبی بود که در سطح عالی و راقی بودند، اما چگونه انسان خود را بیاراید و چگونه خود را بسازد تااینکه بتواند به این مطالب که همان مقام عبودیّت و لوازم و آثار آن است، دسترسی پیدا بکند؟

این ماحصل درخواست عنوان از امام صادق علیه‌السّلام بود.

حضرت شروع می‌کنند برای او این مطالب را که نُه دستور است [بیان می‌فرمایند] و می‌توان گفت که کلّ مطالبی که برای تربیت و تزکیهٔ نفس لازم است، امام علیه‌السّلام در این نُه مطلب [گنجانده‌اند و چیزی را] فروگذار نکرده‌اند.

عنوان می‌گوید: «من دل خودم را برای شنیدن مطالب امام علیه‌السّلام فارغ کردم»؛ فکر خودم را متمرکز کردم، تخیلات را از فکر خودم دور کردم، حواس خودم را شش دانگ در این مطلب قرار دادم

و به‌طورکلی از هرچه موجب انصراف ذهن و موجب انحراف نفس است از آنچه امام می‌فرماید، بیرون آمده‌ام.

لزوم تفریغ قلب برای ادراک مطالب

انسان در صحبت‌های روزمره این مطلب را متوجه می‌شود، وقتی که دارید با یکی حرف می‌زنید، خودتان هم می‌فهمید که شخص چه قسم دارد به مطالب شما گوش می‌دهد. از نگاه چشم پیدا است که می‌خواهد گوش بدهد و رد کند یا می‌خواهد گوش بدهد. از چشم پیدا است. از چشم شما می‌توانید تشخیص بدهید که الآن وقتی که دارد مطالب و مسائل شما را می‌شنود، در این شنیدن‌ها دنبال چه می‌گردد و در این عبارات دارد چه چیزی را جستجو می‌کند، می‌خواهد به مطلب شما که می‌گویید برسد ـ این مسئله برای همه اتفاق افتاده و برای همه هست، چیز تازه‌ای نیست ـ یا اینکه نه، از میان این مطالب، خودش در یک فکر دیگر و در یک تخیل دیگر و در ساخته‌های ذهنی دیگری است که آنها را در نفس خودش نگه داشته و حالا دارد مطالبی را از شما می‌شنود که ببیند این مطالب تا چه مقدار با

آن ذهنیات می‌خواند یا نمی‌خواند، آن را برای خودش حفظ کرده، از آنچه در سینه داشته، بیرون نیامده و خود را تخلیه نکرده، ذهن خود را پاک نکرده و آن‌طوری که باید و شاید خود را در مقام تلقی مطالب، خالص نگردانیده است. این قضیه برای همه هست.

حالا إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق داد، در این جلسه مقداری عرض می‌کنیم، اگر هم مطلب برای جلسهٔ بعد باقی ماند، تتمه‌اش را در آنجا [عرض می‌کنیم و بیان خواهد شد] که چگونه همهٔ ما به این درد و به این بلای دنیا و آخرت‌سوز مبتلا هستیم، همه مبتلا هستیم، درصد دارد، کم و زیاد دارد.

طبیعی بودن داشتن ذهنیت ابتدایی برای همهٔ افراد قبل از ورود به مجالس مختلف

وقتی که انسان با یک نفر صحبت می‌کند، پیدا است که آن شخص واقعاً دنبال این است که [گوش بدهد یا می‌خواهد گوش بدهد و رد کند،] ولو اینکه هر کسی وقتی که می‌آید با انسان حرف می‌زند، یا حتی خود انسان، بالأخره پیش‌فرض‌هایی دارد، بالأخره ما که همین‌طور از شکم مادر درنیامدیم و در

یک مجلس حضور پیدا کنیم، نه! سالیانی بر ما گذشته، اندوخته‌های ذهنی در طول این مسیر برای ما کسب شده و ذهنیت ما را تشکیل داده، افکاری را تشکیل داده، ما با اشخاص مختلفی در طول این سالیان دراز برخورد کرده‌ایم و از ارتباط با آنها و حرف‌های متفاوت و کلمات مختلف، مسائل مختلفی در ذهن برای ما پیدا شده است.

همین الآن من سؤالی را مطرح می‌کنم و به تعداد رفقایی که در اینجا هستند، کاغذ تهیه می‌کنیم و به رفقا می‌دهیم و می‌گوییم: رفقا راجع به این قضیه آنچه را به ذهنشان می‌رسد بنویسند. خب همه می‌نویسند، هیچ کسی نمی‌گوید که آقا من بلد نیستم. آیا می‌گویید؟! نه! خب این را که می‌نویسید، این از کجا آمده؟ بعضی‌ها دو خط می‌نویسند، بعضی‌ها پنج خط می‌نویسند، بعضی‌ها یک صفحه شرح می‌دهند، بعضی‌ها دو صفحه شرح می‌دهند، بعضی‌ها هم این‌قدر می‌نویسند که آدم موقع خواندن خوابش می‌برد!

گاهی اوقات برای ما نامه می‌دهند و من می‌بینم که ظاهراً این نامه کِشی‌مَنی فرستاده شده است! من

روی میزم می‌گذارم، می‌گویم آخر من چه زمانی این را بخوانم؟! آخر خدا خیرت بده مثل اینکه از اول تاریخ آدم و حوا شروع به توضیح دادن برای من کردی! بابا من هم مقداری از آن را می‌دانم، تاریخ خواندم و خبر دارم که چه خبر است، بس است دیگر! در دو خط هم می‌شود گفت. یک صفحه، دو صفحه، سه صفحه، چهار صفحه، پنج صفحه آن هم صفحه‌های این‌قدری (بزرگ) و آن هم ریز که باید ذره‌بین بگذاریم تا ببینیم که این شخص چه نوشته است! دیگر هر کسی با خدای خودش حال و هوایی دارد، دیگر ما اطّلاع نداریم، شاید هم حق با آنها باشد.

خلاصه همه جواب این سؤال را می‌دهند، این جوابی که داده می‌شود، این جواب از کجا بوده است؟ ذهنیتی داشتیم، همهٔ ما ذهنیت داریم و وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم عجیب در این مطالب، از زمین تا آسمان اختلاف است! یکی می‌گوید باید انجام داد، یکی می‌گوید نباید انجام داد، یکی می‌گوید باید این‌طور کرد، یکی می‌گوید نباید

این‌طور کرد. درست ۱۸۰ درجه [اختلاف هست] و هر دو هم پیش خودشان گمان می‌کنند که مطلب را درست گفته‌اند، یعنی صادقانه آنچه را در ذهن دارند بیان می‌کنند.

لزوم پذیرش حق هنگام برخورد حق با ذهنیت‌های قبلی فرد

بنابراین این اشکال ندارد که انسان با توجه به یک ذهنیتی جایی برود و مطلبی بشنود، اشکال آنجا است که در مواجهۀ با مطالبِ خلاف، آن ذهنیت خود را مانع برای ادراک صحیح از مطلب، قرار بدهد! مصیبت اینجا است. در آنچه تابه‌حال به نظر من رسیده است، ممکن است که اشتباه کرده باشم، مصیبت اینجا است که انسان آن ذهنیت خود را به هر دلیلی که آن ذهنیت پیدا شده، یا به غلط یا به صحیح، و در هر محیطی که آن ذهنیت پیدا شده و در هر شرایطی که برای انسان نسبت به یک قضیه، نسبت به یک واقعه، واقعه‌های مختلف، حوادث مختلف، مسائل مختلف، ذهنیتی که پیدا شده است، صحیح یا باطل، آن برای خدا فرق نمی‌کند، خدا به آن کار ندارد که این ذهنیت در محیط فاسد پیدا شده یا در

محیط غیر فاسد و صالح پیدا شده، شرایطی که این ذهنیت را برای انسان در این مسئله به‌وجود آورده‌اند، آن شرایط شرایط صالحی بوده‌اند یا شرایط طالحی بوده‌اند، آن تفاوت نمی‌کند، همت و اهتمامی که انسان برای رسیدن به این ذهنیت به خرج داده است، هرچه بوده، بوده، بالأخره این مسئله برای انسان پیدا شده، این مهم نیست، مهم اینجا است که در ماوراء این مسائل و در عمق این قضیه، انسان چگونه با مطالبی که ممکن است با ذهنیت او مخالف باشد، برخورد می‌کند؛ [مصیبت اینجا است.]

یک مطلبی را که من از دوران طفولیت، همیشه سعی کرده‌ام [که مورد توجه قرار بدهم، این بوده که نسبت به هیچ مطلبی تعصب نداشته باشم،] چون جریانات و مطالبی می‌دیدم که مرا به این سمت و سو می‌کشاند؛ یکی از توفیقاتی که خدا به بنده داده این است که من تابه‌حال هیچ‌گاه نسبت به هیچ مطلبی تعصب نداشته‌ام. اگر الآن کتابی از شمر به‌دستم برسد، مطالعه می‌کنم، شاید یک حرف خوبی در آن باشد، نه‌اینکه تا دیدم در عنوان کتاب

نوشته مؤلف: شمر بن ذی الجوشن و قاتل سیدالشهدا علیه‌السّلام، این کتاب را به دیوار بکوبم و پرت کنم و آتش بزنم و پاره کنم! نه! چرا؟ شاید در این کتاب یک قضیه نقل کرده باشد که همان یک قضیه، قضیهٔ مفید و درستی بوده؛ همان، یک مطلبِ درستی بوده است. موضوع این نیست که انسان در این کتاب چه بیابد، موضوع این است که انسان حال خود را ـ آن مهم است ـ همیشه به‌نحوی قرار بدهد که بتواند در مواجههٔ با مطالب، آن حریت و آزادی و خلوص قلب را برای خودش نگه دارد، آن مهم است. حالا انکه در مقابل و مواجههٔ با انسان قرار می‌گیرد، هرچه می‌خواهد باشد، هر مسئله‌ای می‌خواهد باشد، آن اشکال ندارد.

شخصیت افراد نباید مانع از خلوص قلب و صداقت در قبال مطالب آنها باشد

من در زمان مرحوم پدرم، کسی را بالاتر از ایشان نمی‌دانستم، و الآن هم نمی‌دانم و این هیچ تعصب هم نیست، ما هرچه باشد اگر در حد اوساط افراد هم به‌حساب بیاییم، بالأخره از این مطالب به گوش ما رسیده، چشم ما با این قضایا و مسائل آشنایی پیدا

کرده، تجربهٔ ما نسبت به مطالب، چه مطالب علمی و چه مطالب غیرعلمی، تجربهٔ ما در ارتباط با افراد مختلف، بالأخره به این مقدار هست که حداقل، از این مطالب، بیگانه نباشیم، در این حد که هست، نه‌خیر، بنده خیلی بی‌رودربایستی کسی را بالاتر از ایشان ندیدم، درعین‌حال بنده در ارتباط با مرحوم پدرم به‌نحوی بودم که هیچ‌گاه موقعیت و شخصیت ایشان، برای یک لحظه هم نتوانست جلوی این خلوص قلب و صداقت در قبال مطالب مختلف را بگیرد و پرده بیندازد، تابه‌حال اتفاق نیفتاده است. و ایشان همیشه از این حالِ من خوشنود و راضی بودند و به دیگران هم توصیه می‌کردند که باید این‌طور بود. بنده خودم بارها از ایشان صریحاً شنیدم: «ببینید فلانی چطور در ارتباط با مسائل برخورد می‌کند!» درعین‌حال که در همان زمان افرادی بودند ـ چه از منتسبین و چه از غیر منتسبین، از دوستان و غیر آنها ـ که با آن دیدگاه به مسئله نگاه می‌کردند، با دیدگاه بسته، با دیدگاه پوشش‌دار نگاه می‌کردند و ای کاش آن پوشش، پوشش درست بود! صحبت در این

است، پوشش را ما و تفکرات ما قرار می‌دهد، ای کاش آن پوشش، پوشش واقعی و درست و برخاسته از کُنه معرفت بود! ای کاش! نه براساس اینکه «مرد بزرگی است، بَه چه شمایلی دارد! چه جلالی دارد! چه ابهتی دارد!» لابد بعضی اوقات چشمه‌هایی را هم نشان می‌دادند، «بَه دیگر مسئله تمام است!» و آن پوشش به این کیفیت بود. اما این معرفت در قلب این‌گونه افراد، عمق پیدا نکرده بود، فرو نرفته بود، یک سانت در قلب رفته بود نه بیشتر، به‌اندازهٔ دو میل وارد قلب شده بود، هنوز هزاران فرسنگ [مانده بود.] اینکه من می‌گویم: «هزاران فرسنگ»، نمی‌خواهم مبالغه کنم؛ چون به‌نحو اجمال و ابهام آنچه من از معرفت از ایشان و بزرگان دیده‌ام، باید بگویم که معرفت رفقا و دوستان ما حتی در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت به هزاران فرسنگ، به‌اندازهٔ ده سانت بیشتر نبود! آنچه من در تجربهٔ خودم نسبت به مراتب اولیاء الهی با چشم خودم مشاهده کردم و با قلب خودم لمس و مَس کردم و تعبیراتی را که بزرگان [می‌آوردند و من می‌شنیدم، باید بگویم که معرفت رفقا و دوستان ما

به‌اندازهٔ ده سانت بیشتر نبود!]

ظاهراً یک سال بعد از فوت مرحوم پدرمان بود که مطالب انحرافی و... مطرح شده بود و چرت و پرت‌هایی که از هر ننه‌قمری درمی‌آمد و ندای معرفت و وصل و از این مطالب سر می‌دادند و افراد را هم به‌دنبال خود می‌کشاندند، و ضَلّوا و أضلّوا! در یک‌هم‌چنین موقعیتی من در مشهد ـ ظاهراً در حدود ده یازده سال پیش بود ـ روز نیمهٔ شعبان صحبت کردم و در آنجا این مطلب را مطرح کردم که: آقایان این چیست که همه‌اش حرف از ولایت و ولایت [می‌زنید؟!] شما فرق ولایت را با دِه نمی‌فهمید که در چیست؟! فرق ولایت را با دِه تشخیص نمی‌دهید! اینها برایشان مُعجِب بود و غریب بود که چطور؟! ما سالیان سال پیش بزرگان بودیم و از مطالبشان استفاده می‌کردیم، در جلسات شرکت می‌کردیم، حالا آقا می‌گوید که «شما اصلاً هیچ نمی‌فهمید، فهم ندارید»! پس آن مطالب چه شد؟ آن صحبت‌ها چه شد؟ آن نماز جماعت‌ها چه شد؟ آن مسجد قائم‌ها و جلسات چه شد؟ آن

حرف‌ها چه شد؟

شخصیت علمی و عرفانی مرحوم علامه طهرانی

گفتم: حالا به شما بگویم؟ مرحوم پدر ما از نظر هوش و استعداد در بین اقران خودش، مشارٌ بالبنان و ضرب‌المثل بود؛ یعنی هر کسی را می‌خواستند بگویند که فلانی حافظه‌اش چقدر است، می‌گفتند: حافظه‌ات هرچه هست به پای آقا سید محمدحسین نمی‌رسد! هر کسی را که می‌خواستند در آن موقع بگویند که از نظر هوش و حدّت ذهن به چه نحوی است، می‌گفتند که اگر هوشی در طلاب و فضلاء باشد، آن فقط برای آقا سید محمدحسین است، آن زمانی که ایشان برای تحصیل به قم رفته بودند و خودشان مطالبی را از مسائل و اتفاقاتی که برایشان اتفاق افتاده بود نقل می‌کردند. یک‌هم‌چنین هوشی و یک‌هم‌چنین حافظه‌ای، با همتی که فقط منحصر به خودشان بود و آن همت موجب شد که ایشان پنج سال بعد از رفتن به قم، اجازهٔ اجتهاد بگیرند! آن همت و آن درس و آن تحصیل و مطالعات شب تا اذان صبح به‌نحوی که در بین اقران خود، مشارٌ بالبنان

بودند! اینکه من گفتم، واقعاً مسئله این‌طور بود، واقعاً مشارٌ بالبنان بودند! یک‌هم‌چنین همتی به اضافهٔ ادراکات قلبی، آن مسئله، مسئلهٔ عجیب و حیاتی است، که از میان این همه افراد، تنها کسی که به مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گرایش پیدا کرد و سال دوم ورود در قم، از ایشان دستور سلوکی و ذکر گرفت، ایشان (مرحوم آقا) بودند. دستور سلوکی و ذکر گرفت و این دستور تا آخر اوانی که ایشان در نجف بودند، همین‌طور ادامه پیدا کرد، مسئله خیلی مفصل است، من بعضی‌هایش را گفته‌ام و بعضی‌هایش را هم نگفته‌ام، حالا احتمال دارد در مطالبی که بعداً اینها را به‌صورت تألیف درمی‌آورم، از سرگذشت ایشان و مطالب ایشان با مرحوم علامه، مطالبی را نقل بکنم؛ اگر رفقا دیده باشند، در حریم قدس، در آن صفحات آخر، یک قضیه نقل شده، تو خود حدیث مفصل بخوان از آن حکایتی که من در آنجا آورده‌ام[1] که

---

[1] حریم قدس، ص ۱۱۵:
«نگارنده سطور پس از اتمام این مباحثات که در خدمت والد معظّم به حضورشان شرفیاب شده بودم، شنیدم که فرمودند: "خداوند شما را وسیله

شنیدم خیلی موجب حرف و نقل شده است! خب قرار نیست بر اینکه همه هر چیزی را بدانند، نه، ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾؛[1] حالا ممکن است مطالبی باشد که ما اطّلاع نداشته باشیم.

شخصیت مرحوم علامه طباطبائی از دیدگاه مرحوم علامه طهرانی

یک‌هم‌چنین همتی و یک‌هم‌چنین استعدادی و یک‌هم‌چنین هوشی با یک‌هم‌چنین وضعیتی، آن‌وقت هفت سال در تربیت و ارشاد و هدایت مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ [قرار می‌گیرند] که مرحوم آقا می‌فرمودند: «ملائکه بی‌وضو اسم این مرد را در میان خودشان نمی‌برند!» این حرفی نیست که من و امثال من بزنیم، یک‌هم‌چنین فردی با یک‌هم‌چنین اطّلاعی و

هدایت و دستگیری ما قرار داد.“ کلامی که یک دنیا عظمت و تواضع و خلوص و صدق و بهاء در میان داشت!

جالب اینکه عین همین مباحثات، بین مرحوم علامه طباطبائی و استادشان مرحوم قاضی در مدّت اقامت در نجف انجام پذیرفته بود، لیکن مرحوم قاضی نتوانسته بودند ایشان را ملزم به قبول و ادراک این مسئله حیاتی عرفانی بنمایند؛ و این مهم به توفیق الهی توسّط علامه طهرانی تحقّق یافت. و له الحمد و له الشّکر و هو الموفّق و المعین.»

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۸:

«به شما از مراتب و درجات علم داده نشده است مگر مقدار اندکی!»

یک‌هم‌چنین علوّ مقامی، این مطالب را می‌گفتند و تا آخر عمر هم می‌گفتند! بارها من از ایشان این مسئله را راجع به مرحوم علامه طباطبائی شنیدم.

اهمیت بالای مطالب و نوشته‌جات و مجالس مرحوم علامه طباطبائی

یک روز درس خواندن پیش علامه طباطبائی [چقدر ارزش دارد! حالا چه برسد به هفت سال!] ما آن روزها در مجالس علامه طباطبائی شرکت می‌کردیم، آن وقتی که ما بودیم سن ما کم بود، ما تا ۲۴، ۲۵ سالگی محضر مرحوم علامه را ادراک می‌کردیم، ولی ایشان دیگر به‌خاطر همان کسالتشان درس نمی‌دادند، فقط جلساتی داشتند و ما از جلسات سؤال و جوابی که بود و ایشان در آنجا به آن سؤالات جواب می‌دادند، بهره‌ها بردیم!

من مطالبی را که به‌دست انسان می‌رسد به چند دسته، دسته‌بندی کردم:

دستهٔ اول: بعضی از مطالبی هست که انسان از شخصی، مطالبی را می‌خواند و می‌گوید: اصلاً حیف خواندن! و اصلاً کتاب را کنار می‌گذارد، اصلاً حیف است که انسان بخواهد به آن نگاه کند!

دستهٔ دوم: مؤلفینی هستند، افرادی هستند که مطالبشان در آن حدی است که انسان می‌گوید: خب حالا ببینیم چیست؟ حالا ممکن است که ارزش خواندن را داشته باشد.

دستهٔ سوم: افرادی هستند که انسان به آنها توجه دارد و ممکن است که مطالب آنها، مطالب خلاف هم باشد ولی بالأخره ارزش خواندن را دارد که انسان ببیند که آن مطلب چیست. خب اینها فرق می‌کنند.

دستهٔ چهارم: افرادی هستند که به محض اینکه اسم آنها پشت کتاب باشد، آدم آن کتاب را می‌گیرد.

علامه طباطبائی این بود؛ یعنی شما هر کتابی را که در کتاب‌فروشی، در این‌طرف، در آن‌طرف، در بازار، تا می‌بینید نوشته تألیفِ علامه طباطبائی، فوراً بروید و آن کتاب را بگیرید، معطل نکنید که باختید، ایشان این‌طور بودند. مرحوم علامه نوشته‌هایش این‌طور بود و ما در جلسات سؤال و پاسخ ایشان، مطالبی به‌دست آورده‌ایم؛ سال‌ها بود که ما [در آن مجالس شرکت می‌کردیم.]

اساتید مرحوم علامه طهرانی در سیر و

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ علاوه بر دروس رسمی که از علامه طباطبائی می‌گرفتند، هر روز دو ساعت، خصوصی با ایشان صحبت می‌کردند. شما هفت سال را ضربدر دو ساعت کنید ببینید چند درمی‌آید؟! هفت تا ۳۶۵ روز را شما ضربدر دو ساعت کنید، دیگر مگر چیزی باقی می‌ماند؟! دیگر هرچه بوده گرفته بودند، آن هم یک‌هم‌چنین مسائلی!

ایشان هفت سال پیش علامه طباطبائی بودند، بعد به نجف می‌روند و بزرگان نجف را می‌بینند، مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ را می‌بینند، از عرفا مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را می‌بینند و هفت سال با ایشان محشور بودند، و با بعضی از افراد دیگر هم بودند. مرحوم حاج شیخ عباس هاتف ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که وصیّ رسمی مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودند، با ایشان هم معاشرت داشتند، چهار سال با

مرحوم آقا شیخ محمد جواد انصاری همدانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که یکی از اولیاء الهی بود ارتباط پیدا می‌کنند، چهار سالِ آخرِ حیات مرحوم انصاری. ایشان (مرحوم انصاری) به نجف می‌آمدند، یک مرتبه یا دو مرتبه هم ایشان (مرحوم آقا) از نجف به ایران آمدند و به همدان رفتند و خدمت ایشان رسیدند و برگشتند. مراسلات و نامه‌هایی که بین ایشان رد و بدل می‌شد، همهٔ آنها الآن موجود است.

هفت سال و هفت سال، می‌شود چند سال؟ چهارده سال. در این موقع ایشان (مرحوم آقا) با یک شخصیت جدیدی برخورد می‌کند که این شخصیت جدید به کلی با شخصیت‌های ماقبل خود تفاوت داشت! او مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بود.

شخصیت منحصربه‌فرد مرحوم آقای حداد در نظر مرحوم علامه طهرانی

به‌نظر می‌رسد بنده این مطلب را ـ اگر رفقا دیده باشند ـ در جلد دوم اسرار ملکوت آورده‌ام،[1] عبارت

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۰ و ص ۴۷۱؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۶۳.

ایشان (مرحوم آقا) این است که: «وقتی که ما با ایشان (آقای حداد) برخورد کردیم، انگار اصلاً فصل جدید عرفان برای ما باز شد!» یعنی ـ به قول امروزی‌ها ـ با حفظ سِمَت برای افراد گذشته و با حفظ موقعیت برای آنها، با این تعاریف و با این وضعیت، (نسبت به مرحوم علامه می‌فرمودند: «شخصی است که ملائکه، بی‌وضو اسمش را نمی‌برند»! راجع به مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: «من وقتی که به ایشان نگاه می‌کردم گویا به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم دارم نگاه می‌کنم»![1]) ولی وقتی که با آقای حداد برخورد کردند، می‌فرمایند که: «ما چیز دیگری یافتیم»![2] چند سال هم از این برخورد و آشنایی می‌گذرد، حدود چهارده سال از این مسئله می‌گذرد (یعنی آن وقتی که من این مطلبی را که می‌خواهم خدمت رفقا بگویم، از ایشان مشاهده کردم، حدود چهارده سال از آشنایی ایشان با مرحوم حداد گذشته بود) چهارده

---

[1] روح مجرد، ص ۶۸۳.

[2] همان، ص ۲۹.

سال و چهارده سال، چقدر می‌شود؟ می‌شود ۲۸ سال. ۲۸ سال ایشان در این مکتب بودند، آن‌هم او با آن وضعیت و با آن کیفیت که حالاتی را که در نجف برای ایشان پیدا می‌شد، گاهی اوقات که برای بنده می‌گفتند ـ آن حالات را به کسی نگفته‌اند ـ من تعجب می‌کنم که با این برداشت، چگونه راجع به آقای حداد باید این تعبیر را بیاورند!

آن‌وقت می‌گویند: «این آقای حداد چه کسی بوده است! سواد نداشته»!

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند *** وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس[1]

ایراد می‌گیرند که «این حرفش چیست؟ آن حرفش چیست؟»!

بدبخت! برو مقداری سواد پیدا کن تا آبروی خودت را نبری! دوغ فروش که نمی‌آید این حرف‌ها را بزند، لبو فروش که نمی‌آید اینها را بگوید! بنده‌خدا! شخصی این حرف‌ها را می‌زند که اول شاگردِ درس آقای خویی بوده! اول شاگرد درس آقای شاهرودی بوده است! مرحوم آقا شیخ حسین

---

[1] ۱دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۷.

حلی ـ رحمة الله علیهم اجمعین ـ در مجالسشان به وجود یک‌هم‌چنین طلبه‌ای در درسشان افتخار می‌کردند! این‌چنین شخصی دارد این حرف‌ها را می‌زند، نه‌اینکه هر ننه‌قمری بیاید هرچه از دهانش درمی‌آید، تصدیق بلا تصور، بدون اینکه اصلاً فکر کند که چه دارد می‌گوید، بیاید از یکی تعریف بکند و از یکی تنقید بکند!

۲۸ سال از این مسئله گذشت، یک روز که ایشان از سفر کربلا مراجعت کرده بودند، من چهارده سالم بود، بچه بودم، ...

من در همان عالم بچگی برایم خیلی عجیب بود که هروقت ایشان از سفر کربلا می‌آمدند، سیمایی را که من در ایشان می‌دیدم، با آن سیمایی که داشتند به کربلا می‌رفتند، خیلی فرق داشت، اصلاً چیز دیگری بود، حالا چه اتفاقاتی در این سفر می‌افتاد، اصلاً عجیب بود! بعد از آن سفر، من در همان عالم بچگی دیدم که این دفعه با دفعه‌های قبل خیلی فرق کرده‌اند! و الآن می‌بینم که شاید حدسم تقریباً درست هم بوده است، یعنی پس از گذشت زمان، وقتی که

من آن مسائل را مرور می‌کنم می‌بینم که در همان عالم بچگی، شاید بی‌حساب هم نبوده، آن احساس، احساس خیلی مستغربی نبوده است. من دیدم اصلاً ایشان یک وضع دیگری دارند، حال و هوایشان یک شکل دیگر است، کیفیتشان فرق می‌کند! یکی از دوستان ایشان که در زمان مرحوم آقای انصاری با ایشان خیلی مأنوس بودند ولی بعد دیگر در اواخر عمر ارتباطی نداشتند، ارتباطشان کم بوده، ایشان برای دیدن آمده بودند، اولین نفری بود که بعدازظهر برای دیدن ایشان آمد، من چای آوردم و خودم یک کنار نشستم، عبارتی که ایشان فرمودند این بود که:

من در این سفر مطلبی را از ایشان (آقای حداد) دیدم ـ این قضیه چه زمانی است؟ بعد از ۲۸ سال سپری کردن عمر در این مطالب ـ که وقتی کمی از بسیار از بسیار از بسیار از بسیار ـ همین‌طور چند مرتبه تکرار کردند ـ آن را برای آقای سبزواری ـ خدا رحمتشان کند، از شاگردان اقدمین مرحوم آقای انصاری بودند ـ نقل کردم تا یک هفته گیج و حیران بود که این قضیه چطور می‌شود؟! و دائماً با خود می‌گفت: «پس ما این مدتی که با آقای انصاری بودیم چه شدیم؟ چه شد؟» من به ایشان گفتم که خب إن‌شاءالله بودن ایشان (مرحوم انصاری) مقدمه‌ای بوده، تربیتی بوده برای اینکه شما به یک‌همچنین مردی برسید و یك‌همچنین وضعیتی پیدا بکنید!

بعد از بیست وهشت سال! یعنی ایشان هنوز به آن ولایت نرسیده بودند! تازه، مطالب بعدی هم شاید بوده است!

وقتی که من می‌گویم: با دِه فرق نمی‌گذارند، پس ببینید که بی‌خود نیست! این مسخره‌بازی‌ها، این خُزعبلات، این چرند و پرندها، آخر اینها که به ما نیامده که ما بیاییم پا در کفش بزرگان کنیم و آنچه را

لایق نیستیم، به خود ببندیم!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مطلب را تمام کرده، حضرت می‌فرمایند: «**رَحِمَ اللهُ من عَرَفَ قَدرَه**؛[1] خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که بفهمد کیست.» اندازه‌اش دستش باشد، حدّش دستش باشد، لباس دیگران را به خود نپوشد، لباسی را بپوشد که آن لباس در قامت خودش زیبنده است، نه‌اینکه بخواهد عبای دیگری را به دوشش بیندازد، عمامهٔ دیگری را بخواهد به سرش ببندد، کفش دیگری را بخواهد بپوشد، آخر هر چیزی جایگاهی دارد، هر چیزی جایی دارد.

همهٔ اینها برای این است که ایشان (مرحوم آقا) از اول، قلب خود را برای ادراک حق فارغ کرد، همین کلامی که عنوان می‌گوید، نیامد جبهه بگیرد، نیامد مقابله کند، نه، وقتی که دلش فارغ شد، خدا هم او را موفق می‌کند، خدا هم به او توفیق می‌دهد، خدا هم به او سعه می‌دهد، خدا هم آنچه را باید بر قلب

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۴۹:
«**العالِمُ مَن عَرَفَ قَدرَه.**»

او بیاید، می‌آورد، گرچه تمام دنیا به یک طرف باشند، ایشان به یک طرف دیگر می‌رود؛ همهٔ مردم، همهٔ مسلمین، جمعیت‌ها، در خیابان‌ها حرکت کنند، او راه خودش را دارد می‌رود.

لزوم تفریغ قلب سالک برای دست‌یابی او به حقیقت مطالب اولیای الهی

در همان زمان افرادی که به خدمت ایشان می‌آمدند، خود من در آن موقع احساس می‌کردم که وقتی که با ایشان صحبت می‌کنند، قلبشان را تفریغ نکردند، خالی نکردند؛ قلب خالی نیست، سی درصد نگه داشته، ببینیم این آقا چه می‌گوید؟ حالا یک ساعتی بنشینیم ببینیم چه می‌گوید؟ ببینیم تا کجا جلو می‌آید؟ آیا به ما می‌زند یا نه؟ آیا با کار و اشتغال‌های ما برخورد می‌کند یا نه؟ تا آنجا با او رفیق هستیم، تا آنجا حرفش را گوش می‌دهیم، ببینیم تا کجا جلو می‌آید؟ تا کجا این ارتباط می‌تواند باشد؟ می‌نشیند، فکر می‌کند.

«آقا نمازشب بخوانید»، می‌نشیند فکر می‌کند، نه، اشکالی ندارد، حالا نیم ساعت قبل از اذان بیدار می‌شویم، چَشم، علی عیوننا ـ بنده می‌شنیدم ـ

این‌طوری می‌کردند: «روی چشممان»! چرا؟ چون مسئله‌ای نیست، مشکلی اتفاق نمی‌افتد، تو که نیم ساعت بلند می‌شوی ورزش می‌کنی، خب حالا نماز بخوان. این چیز امروزی‌اش! به‌جای ورزش و رفتن و نفس عمیق کشیدن که کاملاً اکسیژن تا آن سلول‌های قسمت تحتانی شُش برود که این اکسیژن کاملاً سوخت و ساز و متابولیسم را انجام بدهد، حالا بلند شو درها را باز کن و به جای آن نفس عمیق، نماز بخوان! این هم فایدهٔ دنیوی‌اش! خب این که اشکالی ندارد.

«آقا باید روزی چند مرتبه ذکر بگویی»، می‌نشیند فکر می‌کند، بالأخره راه خدا ذکر می‌خواهد، توجه می‌خواهد، فکر می‌خواهد، حالا مثلاً نیم ساعتی که آنجا دیگر حوصله نداریم که کاری بکنیم، حالا آن نیم ساعت را برای این ذکر می‌گذاریم، می‌گویند: «بله! هرچه امر می‌فرمایید اطاعت می‌کنیم!» این هم از این. خب تا اینجایش که مشکلی نداریم.

«در ارتباطاتتان، در مسائل باید قدری دقت کنید، با هر کسی [رفت و آمد نکنید]»، خب ما که با

آدم‌های عرق‌خور و بی‌حجاب و غیر ملتزم، افرادی که التزامی ندارند، تعهدی نسبت به مسائل ندارند، رفت و آمد نمی‌کنیم، این هم مطلبی نیست. تا اینجا جلو آمدیم، «بله چشم، هرچه امر می‌فرمایید.»

بنده خودم اینها را می‌شنیدم، از خودم نمی‌گویم. عرض کردم که در ارتباط با رفقا إن‌شاءالله آنچه را بوده، ما همان‌طور می‌آییم و لری همه را در خدمت رفقا قرار می‌دهیم.

خب نسبت به این مسئله هم مسئله‌ای نداریم، تا می‌آییم می‌رسیم به مسجد و فلان قضیه، می‌فرمایند: «شما راجع به فلان مسئله هم ظاهراً یک دخالت‌هایی داشتید»، یک‌مرتبه اینجا است که رنگ می‌پرد! آن بزرگان از اول که نمی‌آیند سر آن قضیه بروند، از اول جلو می‌آیند، آهسته آهسته جلو می‌آیند، بعد یک‌دفعه رنگ می‌پرد! می‌فرمایند: «راجع به آن مطالب، باید ما را در جریان بگذارید» یک‌خرده با خودش کلنجار می‌رود و فکر می‌کند، آب دهانی قورت می‌دهد و تجزیه و تحلیل می‌کند: «ای داد بی‌داد، ما از این خبر نداشتیم! اینها هم از این کارها می‌کنند!» می‌گوید: بابا آن نمازشب را گفتی،

چشم، می‌خوانیم؛ آن ذکر را بخواهی بگویم، برایت می‌گویم؛ حتی در غذا هم مسئله‌ای نیست، غذای خودمان را هم تعدیل می‌کنیم؛ فرمودید: هفته‌ای دو مرتبه بیشتر گوشت نخورید، بسیارخوب چشم ـ اما هر دفعه این‌قدر (به مقدار زیاد) می‌خوریم! ـ آن را هم انجام می‌دهیم، مسئله‌ای نیست ـ بالأخره نگفتند که چقدر، گفتند هفته‌ای دو دفعه، ما هم جبران یک ماه را در یک روز می‌کنیم! آن دفعهٔ بعدش هم برای ماه بعد! ـ این هم از این، این مطالب را انجام می‌دهیم.

حالا قضیه می‌خواهد بیاید در مسائل اجتماعی، روابط اجتماعی، شخصیت‌ها، شئون، ارتباطات، داد و ستدها، مسائلی که شصت سال ما با این مسائل در ارتباط هستیم، نه قضیهٔ ذکرِ لا اله الا الله گفتن و یا حالا به جای پلوخورشت، نان و پنیر و سبزی خوردن، نه، آن چیزی نیست، آدم نان و پنیر و سبزی می‌خورد، تازه بهتر هم هست و سبک‌تر هم هست؛ نه، حالا مسئله در قضایا و روابط می‌رود ـ راجع به این قضیه من دیگر توضیح نمی‌دهم، خود رفقا

مطلب را گرفته‌اند و فهمیدند و تقریباً مسئله برای همه جا افتاده است ـ همین‌که مسئله در اینجا می‌آید یک‌مرتبه می‌بینی قلب شروع به لرزیدن کرد، به پِته پِته می‌افتد! او (آن بزرگ) هم که می‌داند چه خبر است، چه آشوبی در دل این بیچاره دارد به‌وجود می‌آید، چه تلاطمی دارد به‌وجود می‌آید! او هم می‌خواهد این شخص را ردش کند، می‌بیند بابا این به‌درد نمی‌خورد، به‌جای اینکه، این شخص ده سال دیگر برای ما دردسر درست کند، از همین الآن برو دنبال کارت، برو خدا عمرت بدهد! همان روشی را که داری، همان مسیری را که داری، همان راهی را که داری می‌روی، برو، نه به ما زحمت بده و نه آبروی خود را ببر! چرا بعد مجبور بشوی که با نهی ما، سر به عصیان برداری؟! از حالا به تو نمی‌گوییم که کارت سخت‌تر بشود، از حالا به تو نمی‌گوییم، برو در آن مسیر! می‌گوید: «منظور حضرتعالی چیست؟ یعنی چه؟» می‌فرماید: «ممکن است که شما در بعضی از اینها مجاز نباشید که اقدام کنید»، تا این را می‌گویند، شخص می‌بُرد، می‌گوید که «آقا هر چیزی می‌فرمایید، راجع به این قضیه، دیگر دستمان

را آزاد بگذارید.»

سلوک یعنی رفض تعینات و زیر پا نهادن انانیت و استکبار

ایشان می‌فرماید: «اتفاقاً سلوک همین است ـ این را من دارم می‌گویم، ایشان نگفته‌اند ـ سلوک نه نمازشب است، نه ذکر است، نه روزه است و نه...، همهٔ اینها مقدمات است، همه تکالیفی است که انسان را برای عبور از این مرحله، آماده بکند. مطلب این است.»

اگر شما بخواهید ذکری بگویید که آن ذکر نه براساس دستور ولیّ، بلکه براساس فکر خودتان باشد، معلوم نیست که این صحیح باشد، معلوم نیست که این آن اثر صحیح را بدهد و چه‌بسا ممکن است که انسان را به انحرافاتی بیندازد، که می‌اندازد! ولی او نه، او می‌گوید: «این کار را نکن»، [اطاعت شما در این مسئله، شما را] از صد سال نمازشب خواندن، جلوتر می‌برد! او روی همان مطالبی دست می‌گذارد که ـ توجه بفرمایید، مسئله خیلی مهم است، دقت کنید ـ چه از نقطه‌نظر نفسی و چه از نقطه‌نظر روابط اجتماعی، ضربه‌پذیر است و ممکن

است که موجب اشتباه بشود، نه‌اینکه فقط به مسائل نفسی برمی‌گردد، نه، این عمل شما تبعاتی دارد و تبعاتش، تبعات گمراه‌کننده و مفسده‌انگیز است. او (آن بزرگ و استاد) می‌داند و این شاگرد نمی‌داند، این شاگرد فقط یک ظاهری می‌داند، یک حرکتی می‌داند، یک بیا و برویی می‌داند، یک سر و صدایی می‌داند، اما آن کسی که از این مطالب رد شده، ۲۸ سال که سهل است ۳۸ سال و چهل سال هم از این قضیه گذشته، آخر او قدری با تو فرق می‌کند عزیزِ من! افکار او قدری با افکار تو فرق می‌کند. اگر بگویی که به‌اندازهٔ تو نمی‌فهمد، پس چرا اینجا آمدی؟! پس فرق این چهل سال با جنابعالی که هنوز قدم اول را برنداشتید، در چیست؟! پس چه فرقی کرد؟! اگر قرار بر این است که او از رسیدن به مصالح و وقایع، از شما عقب‌تر است و ادراک شما را ندارد و به آن مطالب نرسیده است و شما صلاح اجتماعی را بهتر از او دریافتید، اگر شما مصالح و شئونات شخصی و اجتماعی و آنچه در جامعه می‌گذرد و تبعاتی که برای این مطالب است را دریافتید، خُب پس برو دنبال کارت! پس چرا به اینجا آمدی؟!

هرچه تشخیص می‌دهی، برو عمل کن! و اگر نه، او فردی است که از این نقطه‌نظر، حداقلِ اقلِ انصافش این است که بالاتر است، پس چرا یک جای استثناء را باقی می‌گذاری که تا اینجا بله اما از اینجا به بعد نه؟! چرا باید این‌طور باشد؟! چرا باید یک جای تخصیص در آنجا باقی گذاشت؟! چون همهٔ مقدمات طی شده است، [پس جای تخصیصی باقی نمی‌ماند.]

و نظایر این قضایا بسیار است. لذا بارها و بارها و بارها می‌فرمودند: «ما خیلی از مطالب را به رفقا نمی‌گوییم چون می‌دانیم که تحمل ندارند.» بارها این قضیه را می‌فرمودند. نمی‌گوییم و تا آخر عمر هم نمی‌گوییم و می‌رویم. و رفتند و رفتند، تمام شد. حالا همه می‌گویند: «چه باقی مانده که به ما نگفتند؟! تا حالا هرچه بوده به ما گفته‌اند دیگر، اگر چیزی بوده خب می‌شنیدیم!» آیا مگر قرار است که شما همه چیز را بشنوید؟!

جبهه‌گیری افراد در قبال حق، نتیجهٔ عدم تفریغ قلب

بنده در مقاله‌ای که بعد از فوت مرحوم آقا ـ

رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی سریع نوشتم و قرار بود که این را در مجلهٔ ائمهٔ جماعات چاپ کنند و من مشروط کردم بر اینکه حتی یک کلمه‌اش حذف نشود، اگر خواستند، چاپ کنند و اگر نخواستند، خب جای دیگر، و وقتی که آنها دیدند نه، نمی‌توانند چاپ کنند، مقاله را برگرداندند. گفتم: خدا هم خیرتان بدهد، یک کلمه‌اش نباید حذف شود. در آنجا ما یک قضیه‌ای را که بین مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و مرحوم آیةالله خویی ـ رحمة الله علیه ـ اتفاق افتاده بود (و قضیهٔ مهمی هم نبود، عادی بود، یکی شاگرد است، یکی استاد است و کلامی بین خودشان رد و بدل می‌شود و نظایر اینها هم اتفاق افتاده و الآن هم اتفاق می‌افتد، انسان مطلبی را از استادش نقل می‌کند، حالا یا در درس یا در غیردرس، و مسئله، مسئلهٔ تنقید هم نیست، بلکه دو طرز فکر است و بیان طرز فکر اشکالی ندارد، نه‌اینکه اشکالی ندارد، بلکه اصلاً باید این‌گونه مطالب مطرح بشود) در آنجا نقل کردیم[1] و نوشتیم که ایشان به

---

[1] مهر فروزان، ص ۵۶.

مرحوم آقای خویی گفتند که این مسیری که ما داریم، این مسیر همین‌طوری نیست، حساب شده و کتاب شده است و شما می‌دانید که بنده قوی‌ترین شاگرد درس شما هستم و زمان خودم را به مسائلی که دیگران دارند می‌گذرانند و شب‌بیداری‌هایی که آن را به خوردن چای و قهوه و حرف و نقل و تهمت و غیبت و... می‌گذرانند، نمی‌گذرانم، من زمان خودم را به این مطالب نمی‌گذرانم، من روی دقیقه دقیقهٔ اوقاتم، حساب می‌کنم، و از آن گذشته، ما هر دو طلبه هستیم و هر دو اهل علم هستیم، در هر مسئله‌ای به اختیار خودتان، یک هفته مهلت داریم، شما بروید تحقیق کنید و من هم می‌روم تحقیق می‌کنم و بعد از یک هفته می‌آییم مباحثه می‌کنیم تا بدانیم که من بر شما غلبه می‌کنم یا شما بر من غلبه می‌کنید؟ خیلی رُک و روشن.

این مسئله‌ای بود که بنده بارها و بارها از ایشان شنیده بودم و متعدد این قضیه را نقل کرده بودند. در یک جلسه‌ای که به منزل مرحوم آقای مطهری برای افطاری رفته بودیم، ایشان این مطلب را گفتند و

بعضی دیگر هم بودند، در یک جلسهٔ عصر جمعه که حدود سی نفر از شهرستان‌های مختلف هم آمده بودند، گفتند.

حالا بنده همین مطلب را در آن مقاله نوشتم و یک‌دفعه دیدیم از این‌طرف اعتراض بلند شد که «شما چرا این حکایت را نقل کردید؟! این بی‌احترامی است!» این کجایش بی‌احترامی است؟! یکی می‌گفت: «ایشان پانصد نفر شاگرد در طهران دارد، این مطلب شما به آنها برمی‌خورد؟!» گفتم: حالا پنج هزارتا داشته باشند، پنجاه هزارتا داشته باشند، این که برخوردن ندارد.

چطور عکسش در کتاب بنویسند که «این آقا سید محمدحسین خلاف گفته! ببینید که چه حرف‌هایی زده و برای آقای انصاری چه تعبیرهایی را آورده و...!»؟! همین افرادی که صاحب رساله هستند! همین‌ها، در مجله در تنقید روح مجرد ببینید چه مطالب و خُزعبلاتی به عربی گفتند؟! برای ایران نبودند و معلوم نبود که برای کجا بودند! آنها اشکالی ندارد و از کسی سر و صدا بلند نمی‌شود، کسی از همین آقایان نمی‌آید انتقاد کند که چرا این حرف‌ها

را زدید؟ چرا این مسائل را مطرح کردید؟ و حتی وقتی که ما برای پاسخگویی به آنها، مقاله تهیه می‌کنیم که به تعهد خودشان باید در آن مجله چاپ کنند، استنکاف می‌کنند و عمل نمی‌کنند! اینها هیچ اشکالی ندارد، اما نوشتن یک حکایت که «ما راجع به یک روایت یا یک حکم شرعی می‌گوییم که ادله را می‌بینیم، مدارک را می‌بینیم و بعد می‌آییم بحث می‌کنیم که ببینیم شما غلبه می‌کنید یا ما غلبه می‌کنیم»، این اشکال دارد! این اهانت شد! کجایش اهانت است؟!

آن‌وقت بعضی از همین افرادِ کاسهٔ داغ‌تر از آش به ما گفتند ـ از همین رفقای سابق ـ آقا ما تا جایی که با ایشان بودیم این مطلب را از ایشان نشنیدیم! خب مگر قرار بود که تو همه را بشنوی؟! آیا من پسر ایشان هستم یا تو؟ مگر قرار است که تو همه چیز را بشنوی؟! خب حالا بیا بشنو. یا من دارم دروغ می‌گویم که ایشان در ملاء این حرف را زده است، خب بگو آقا داری دروغ می‌گویی و تهمت می‌زنی و فاسق هستی. خب کسی که دروغ بگوید، فاسق

است دیگر، فاسق یعنی چه کسی؟ یعنی کسی که یک گناه علنی و کبیره از او سر بزند، و دروغ، گناه کبیره است و کسی که دروغ بگوید، فاسق است و پشت سرش نمی‌شود نماز خواند و عدالت ندارد و شهادتش مورد قبول نیست. همهٔ اینها تبعات آن دروغ است. یا بنده فاسق هستم، خب بگو دیگر، چرا رودربایستی داری؟! یا اگر نیستم پس حرف نزن، بپذیر و برو راجع به آن فکر کن که من اینها را برای تو و امثال تو نوشتم. درد نداشته‌ام که بیایم این مطالب را بگویم، بی‌جهت که نیامده‌ام بگویم. برای این گفتم که امروز، توی بدبخت در دام شیطان نیفتی و پس از گذشت سیزده سال، هم‌چنان در لجن‌زار توهمات و تخیلات غوطه نخوری!

این برای این است که ما خودمان را در قبال حق باز نگذاشتیم، بستیم، بستیم! اگر باز می‌گذاشتیم یک تلنگُر که می‌خورد، تلنگر می‌خوردیم، تلنگُر دوم که می‌خورد، تلنگر دوم را می‌خوردیم، تلنگُر سوم که می‌خورد، [تلنگر سوم را می‌خوردیم و إلی آخر و] می‌دیدیم که نه! مسئله درست است.

نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا گفتم یا

نگفتم، یادم نیست که گفتم یا نگفتم. شخصی بود که راجع به شخصی، ذهنیتی داشت، او را در یک مرتبهٔ خاصی می‌دید، در موقعیتی که آن شخص در آن مرتبه نبود، مثل سایر افراد بود، ولی این شخص برای او یک قداست و موقعیت خاصی قائل بود و بر آن اساس، زندگی خودش را قرار داده بود و بقیه را هم براساس افکار خودش به آن سمت و سو می‌کشاند!

حالا ای کاش انسان اگر یک مسیر منحرفی را می‌رود، فقط خودش برود یا اگر خانوادهٔ خودش را هم به آن سمت می‌کشاند، در همان چند نفر محدود باشد، ولی نه، این قضیه از خودش عبور می‌کند، خانواده را هم می‌کشاند، قوم و خویش را هم می‌کشاند، آشنایان را هم می‌کشاند، غیر آشنایان را هم می‌کشاند؛ همه را می‌کشاند و انسان را به یک سمت و سوهایی می‌برد!

خیلی سخت است! ما نمی‌دانیم در روز قیامت واقعاً چطور باید حساب و کتاب پس بدهیم؟! آن کسانی که به‌خصوص در معرض مواجههٔ با مردم هستند، خیلی باید حساب کنند، خیلی باید روی

حرف‌هایشان حساب کنند! یک وقت من خودم برای خودم راهی را در پیش می‌گیرم، به کسی نمی‌گویم، به رفقا نمی‌گویم، کسی اطّلاع ندارد و راه خودم را می‌روم، حالا اگر خلاف هم باشد عیبی ندارد [چون فقط خودم هستم.] یک وقت می‌گویم نه آقاجان، چون من بر حق هستم، شما باید بیایید از من تبعیت بکنید! بر این مطلب اضافه کنید اگر من دارای وجهه‌ای باشم، دارای موقعیتی باشم، دارای موقعیت تقوایی باشم، در میان افراد طبعاً این گرایش بیشتر خواهد بود و این مسئله بیشتر موجب جلب افراد و موجب انحراف آنها خواهد بود! موجب انحراف و موجب تبعات است! ای وای! ای وای از این تبعات که چه بر سر من و دین و دنیای من خواهد آورد!

خب ایشان نسبت به ما و نسبت به بعضی از کارهای ما هم اعتراض داشت ـ از همین حرف‌هایی که بقیه می‌زنند ـ که: «اینها فقط بلد هستند بروند گوشه‌ای بنشینند و کاری به کاری نداشته باشند!» از این مسائل افاضه می‌فرمودند! همین ایشان در یک قضیه یک شب در یک جایی با یک نفر برخورد

می‌کند و آن شخص فردی بوده که آن فرد مورد نظر را می‌شناخته و از حالات او خبر داشته و از خصوصیات او مطلع بوده و حتی از مطالبی که دیگران اطّلاع نداشتند، او خبر داشته است، شروع می‌کند یک قضیه برای او نقل کردن که: «من در فلان‌جا بودم و این قضیه اتفاق افتاد»، یک‌مرتبه این شخص، رنگش پرید! بعد قضیهٔ دومی را بیان کرد که «در فلان‌جا، این قضیه اتفاق افتاد» و قضیه هم درست بوده و دروغ هم نگفته بود، مسئله‌ای بوده که با چشم خودش دیده و در کنارش بوده و مشاهده کرده، مطلبی که بین آنها اتفاق افتاده بوده ـ هرچه بوده من اطّلاع ندارم ـ آن را نقل می‌کند، تا آمد قضیهٔ سوم را بگوید، گفت: «نگو! نگو!»، «چرا؟»، «چون من در ذهن خودم تصویری از این شخص برای خودم کشیده‌ام که اگر این مطالب را تو بخواهی به من بگویی، کل آن تصویر در هم خواهد ریخت و تمام آنها ازبین خواهد رفت و من دیگر نمی‌توانم به جای آن تصویر، تصویر دیگری را بیاورم»!

ای وای! این یعنی چه؟! یعنی من نمی‌توانم در

قبال تحلیل قضایای واقعیه، توانمند بمانم، من ناتوان هستم. خب تو ناتوان هستی پس تکلیف بقیه چه می‌شود؟! تکلیف افراد دیگر چه می‌شود؟! تکلیف آن صحبت‌ها چه می‌شود؟! تکلیف آنهایی که به حرف جنابعالی گوش داده‌اند چه می‌شود؟! تو که الآن خودت داری این مطلب را اقرار می‌کنی، آیا این برای تو مسئولیتی نمی‌آورد که بروی در خودت گردشی بکنی و در کارهای خودت تفحص کنی و مطالب را از نو نگاه کنی؟!

اظهار عجز افراد در قبال شنیدن مطالب واقعی، نتیجهٔ عدم تفریغ قلب

اگر الآن شخصی بیایید و به من بگوید که: «بنده با پدر شما بودم و یک‌هم‌چنین مطلبی را شنیدم»، شخص دوم، شخص سوم، شخص صدم، هر کسی هرچه دیده یا شنیده، به هر نحوی، چه مثبت و چه منفی، بیاید همه را بگوید. اولاً بنده نسبت به آنچه دارم، دیگر یقین دارم و اگر قرار بود که عوض بشود، تابه‌حال عوض شده بود دیگر، چون همه قسم دیدیم و شنیدیم. و تابه‌حال هم مطلب خلافی را نشنیدیم و اگر هم مطلب خلافی شنیدیم، متوجه شدیم که

برداشت آن شخص از این مسئله، باطل بوده، این مبرهن و درست است. و خود ما برای مطلب، جایگاه خاص خودش را قائل هستیم.

اما اگر قرار باشد بر اینکه انسان، این‌طور در قبال حوادث و وقایع ناتوان باشد و اظهار عجز کند، این همان کسی است که قلب خودش را فارغ نکرده، نگه داشته است، می‌گوید: «از این شخص حکایت نقل بکن ولی حکایت‌هایی که افکار خود من را تثبیت بکند، من آنها را می‌شنوم! شما از این شخص، مطلب نقل بکن ولی در همان محدوده‌ای که من را در آن موقعیتِ گذشته، متزلزل نکند»! خب این چه فایده‌ای دارد؟!

بعثت انبیای الهی برای مقابله با انانیت‌ها و افکار باطل

انبیاء برای چه آمده‌اند؟ انبیاء آمدند که تمام افکار قبلی، همه را بلدوزر بیندازند [و صاف کنند که اثری از آنها باقی نماند،] برای این آمدند. والاّ اگر آنها بر همان اساس می‌آمدند، کسی کارشان نداشت. «بُت پرستی بکنید، ده‌تا بُت دیگر هم در کعبه بگذارید، خدا پدرتان را هم بیامرزد، هر کاری دلتان می‌خواهد

بکنید، زنا بکنید، تجارت بکنید، ریاست بکنید، مکه را به‌دست بگیرید، مسائل در دست شما باشد و...» می‌گویند: «این کسی که آمده، عجب آدم خوبی است، چه وحی‌های خوبی دارد به او می‌شود، ای کاش همیشه وحی‌ها و مسائل از این قبیل باشد! دنیایتان برای خودتان باشد، ثروتتان برای خودتان باشد و رفت و آمدها همه برای خودتان باشد، عجب آدم خوبی است!» اما همین‌که بگوید: «اول باید این بُت را بیندازید» ای داد بیداد! عجب! تمام ذهنیات دارد می‌ریزد، تمام آنچه قلب بر آن اُنس گرفته و ساختمان ۱۱۰ طبقه بر آن پایه ساخته، همهٔ آنها دارد [ازبین می‌رود.] اصلاً این پیغمبر آمده نه‌اینکه آن بالا تیشه انداخته، بُمب زده که ساختمان پایین بیاید، نه، پیغمبر آمده دارد زلزله ایجاد می‌کند، اصلاً پی را دارد می‌زند و پی متزلزل می‌شود، وقتی که متزلزل شد، تمام ۱۱۰ طبقه پایین می‌آید، همه ازبین می‌رود. این پیغمبر آمده دارد این کار را می‌کند. این می‌آید و با آن مقدار از ناخالصی در قلب در تعارض قرار می‌گیرد، در مقام برمی‌آید، شروع می‌کند:

«این پیغمبر دارد خدایان ما را مسخره می‌کند،

این دارد برخلاف عرف و سیرهٔ عقلائیه عمل می‌کند! این اصلاً چه کسی است که در مکه درآمده و دارد این مطالب را می‌گوید؟! این آمده و اصلاً همهٔ مسائل خویشاوندی را زیر پا گذاشته، ارتباطات را زیر پا گذاشته و می‌گوید که بین بنده و غلام و بین مولا هیچ فرقی نیست! مگر می‌شود؟! آخر مگر می‌شود انسان در خانه بین خدمتکار و صاحب‌خانه فرق نگذارد؟!»

لزوم تأسی به روش انبیاء و ائمه علیهم‌السلام

همین الآن مگر شما نمی‌گویید؟ ـ شما را عرض نمی‌کنم، منظورم جامعه است ـ مگر جامعه این حرف را نمی‌زند؟ همین جامعه‌ای که الآن ما در همین ایران زندگی می‌کنیم، چه می‌گوید؟ سر سفره‌ای که در خانه می‌اندازند، آیا خدمتکار هم می‌آید می‌نشیند یا نه به او غذا می‌دهند و می‌گویند که برو در یک اطاق دیگری غذا بخور؟! در همین جامعه‌ای که ما زندگی می‌کنیم! اگر بخواهند یک افطاری بدهند، مگر افراد، رفقا و دوستان خودشان را تقسیم‌بندی نمی‌کنند که افرادی که در این موقعیت

هستند در این اطاق بنشینند و افرادی که در آن موقعیت هستند در یک اطاق دیگر بنشینند؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چه فرمود؟ فرمود:

من بنده‌ای از بندگان خدا هستم؛ **و أجلِسُ جِلسةَ العَبد؛**[1] «و مانند بنده روی زمین می‌نشینم و با بندگان غذا می‌خورم.»

امام سجاد، امام رضا علیهماالسّلام وقتی که سفره می‌انداختند، می‌فرمودند: اول تمام آن بندگان بیایند، آن غلام‌ها بیایند، آنها می‌آمدند و می‌نشستند، اگر اصحابی از این‌طرف و آن‌طرف، از شهرها و... آمده بودند ـ چون سفرهٔ حضرت همیشه در شب و روز پهن بود ـ آنها هم می‌آمدند و بعد حضرت می‌فرستادند که آیا کسی دیگر از غلام‌ها نمانده؟ اگر می‌گفتند: نه! شروع می‌کردند: **بسم الله الرحمن الرحیم،** بفرمایید![2] این روش، روش چه کسی بوده؟ روش امام رضا بوده، خب او امام رضا بود دیگر. امام سجاد هم همین بود؛ **«و أجلِسُ جِلسةَ العبد.»**

حالا در همین اجتماع، ما چه‌کار می‌کنیم؟

---

[1] الکافی، ج ۶، ص ۲۷۰:
«عَن هارونَ بنِ خارِجَة عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السلام، قالَ: **"کانَ رَسولُ اللهِ صلی الله علیه و آله یَأکُلُ أکلَ العَبدِ، و یَجلِسُ جِلسَةَ العَبدِ، و یَعلَمُ أنَّهُ عَبد."»**

[2] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۴.

خدمتکار را راه نمی‌دهیم! «نیا، فقط بیا چای بده و برو، بیا سفره را پهن کن و برو، بیا غذا را آماده کن و بعد برو»! آقاجان چه فرقی می‌کند؟! مگر او انسان نیست؟! مگر مؤمن نیست؟! مگر مسلمان نیست؟! حالا به‌خاطر موقعیت و تکلیف و به‌خاطر یک مسئله‌ای دارای آن مسئولیت است و باید آن مسئولیتش را هم انجام بدهد؛ البته اجیر است و باید هم آن مسئولیتش را انجام بدهد، اما چرا در طرز فکر، ما فکر خود را منحط کنیم و از آن فکر اسلامی، خودمان را به حضیض ذلت و بهیمیت و شهوات و دنیا و غفلات و کثرات دربیاوریم؟! چرا؟ هر چیزی جای خودش را دارد. نه، این روش غلط است، این روش صحیح نیست.

این افراد، افرادی بودند که قلب خودشان را تفریغ نکردند. ولی عنوان می‌گوید: «من قلب خودم را تفریغ کردم»، یعنی چه؟ یعنی منتظر بودم که ببینم امام صادق علیه‌السّلام چه می‌فرمایند، همین، تمام شد، امام معصوم به من چه دارد می‌فرماید؟ تمام شد. مقداری را برای خود نگذاشتم که ببینم آن کلامی را

که حضرت دارد می‌گوید بالا و پایین کنم، سبک سنگین کنم، ده درصدش، پنجاه درصدش، هفتاد درصدش را قبول کنم و آن سی درصدش را طوری [بپیچانم که:] «یابن رسول‌الله نتوانستم، نشد، کسالت داشتم، نقاهت و از این مسائل داشتم، نتوانستم انجام بدهم و شرمنده هستیم و خجالت می‌کشیم!» حضرت هم یک تبسم به رویت می‌کنند و می‌گویند: «خدا إن‌شاءالله به تو توفیق بدهد!» نه، عنوان قلب خودش را فارغ کرد برای اینکه کلام حضرت را بشنود.

حالا این فراغت قلب چگونه حاصل می‌شود؟ ما امروز می‌خواستیم به این مسئله بپردازیم، ولی از اول خودمان عذر آوردیم که «إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق داد بیان می‌کنیم والاّ در جلسات بعد بیان می‌کنیم.»

رسیدن و نرسیدن به مطلوب در اثر تفریغ و عدم تفریغ قلب

و تمام گرفتاری که از زمان خلقت آدم تا قیامت برای بشر پیش آمده و می‌آید، همه به‌خاطر این است که قلبش را در قبال مطلب حق فارغ نمی‌کند، مسئله

این است. جنگ‌هایی که پیش آمده، بی‌عفتی‌هایی که پیش آمده، خسارت‌هایی که پیش آمده، تمام فسادهایی که پیش آمده، فقط برای همین نکته است که قلب فارغ نیست؛ برای خودش مقداری را نگه می‌دارد. و هر سعادتی که در هر مرتبه برای انسان به‌دست بیاید، به همان میزانی است که قلبمان را فارغ کرده‌ایم. حالا این گوی و این میدان.

إن‌شاءالله بقیهٔ مطالب برای جلسهٔ بعد.

امیدوار هستیم که خداوند متعال ما را از زمرهٔ کسانی قرار بدهد که مشمول این دعای حضرت سجاد علیه‌السّلام باشیم که به خداوند متعال عرض می‌کند: «خدایا همیشه قلب مرا آماده و پذیرای برای رضای خودت قرار بده.»[1] این مسئله خیلی مهم است، آنچه مورد رضای او است. «رضای من این است که فعلاً اینجا بنشینی، رضای من در این است که فعلاً این کار را انجام بدهی.» مگر ما به‌دنبال رضای او نیستیم؟ پس داد و بیداد یعنی چه؟! ناسزا

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۸، فرازی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی:
«اللهُمَ إنّي أسألُکَ إيماناً تُباشِرُ بِهِ قَلبِی و يَقِيناً حَتَّی أعلَمَ أنَّهُ لَن يُصِيبَنِی إلّا ما کَتَبتَ لِی و رَضِّنِی مِن العَيشِ بِما قَسَمتَ لِی يا أرحَمَ الرّاحِمِين.»

گفتن یعنی چه؟! آخر مگر رضای او با ناسزا گفتن، با هم جور درمی‌آید؟! مگر با سب و... جور درمی‌آید؟! مگر با دعوا جور درمی‌آید؟! مگر با تو و منی و... جور درمی‌آید؟! مگر با این انانیت‌ها جور درمی‌آید؟! «آقا این کار را نکن، این کار را بکن»، «نه، فلان است، این چه کسی است؟ این منحرف شده، این کیست؟ این را باید طرد کرد، این را باید دور کرد، این را باید چه کار کرد! داد و بیداد و هوار»! بابا چه خبر است؟! کاری ندارد، در خلوت خودت بنشین، ذهن خودت را [فارغ کن،] با افراد دیگر مشورت کن، بسنج، تحقیق کن، وقتی که بین خود و بین خدای خودت، دیگر مطمئن شدی، [آن‌وقت طبق همان عمل کن،] به‌نحوی‌که در همان موقعی که می‌خواهی این کار را انجام بدهی فرض کنی که روز قیامت است و خدا دارد از تو سؤال می‌کند، آن موقع آدم دیگر یک‌خرده فرق می‌کند، هم‌چنین دیگر بی‌گدار به آب نمی‌زند که یکی به این بزند و یکی به آن بزند، این یکی را سب بکند، این یکی را مرتد کند، آن یکی را کافر کند، آن یکی را منحرف و آن یکی را بی‌دین و آن یکی را چپی و آن

یکی را راستی، نه این‌طوری که نمی‌شود. حساب و کتابی هست.

فرض کن که الآن روز قیامت است و خدا دارد از تو سؤال می‌کند، دیگر نمی‌توانی خدا را فریب بدهی! فعلاً می‌توانی افراد دیگر را فریب بدهی، ولی خدا را نمی‌توانی. خدا را که سهل است، ملائکهٔ خدا را هم نمی‌توانی فریب بدهی، آن دوتا را که روی شانه‌هایت هستند، آنها را هم نمی‌توانی فریب بدهی. انسان یک‌خرده به فکر بیفتد بابا، ما خیلی استعدادهای خودمان را داریم به هدر می‌دهیم و وقت خودمان را داریم بیهوده تلف می‌کنیم و آن گوهر نایاب و بی‌بدیلی را که خدا در وجود ما قرار داده، داریم با دست خودمان خردش می‌کنیم، لِه‌اش می‌کنیم، زیر پا می‌گذاریم! و هر کسی مسئول اعمال و رفتار خود است.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد